

انقلاب کوبا و سایر انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم: یک ارزیابی مجدد

میراث انقلابی

کامران نیری



by Boris Mikailovich Kustodiev ۱۹۲۰ The Bolshevik-

در هفت نوشته‌ی پیشین که آمیزه‌ای بودند از خلاصه‌ی تاریخ و اندیشه‌ی انقلابی در کوبا و تجربه‌ای که در سفرهایم به این کشور در سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۶ کسب کرده بودم بر مبنای پژوهش‌های ارزنده‌ای که در مورد کوبا صورت گرفته است تحلیلی از بحران نظام‌مند کوبا به دست دادم. اما کوبای بحران‌زده‌ی کنونی شباهتی با جامعه‌ای در حال گذار به سوسیالیسم ندارد و بیشتر شبیه یک کشور پیرامونی است که از سوی امپریالیسم تحت محاصره‌ی اقتصادی و تهدید است. نظام تک‌حزبی آن که تحت سلطه‌ی ایدئولوژی استالینیستی است، امکان ایجاد دموکراسی سوسیالیستی و یک گفت‌وگو دموکراتیک عمومی برای خروج از این بحران را سلب کرده است. دلیل عمده‌ی بحران در کوبا فقدان انگیزه‌ی سوسیالیستی است. در نتیجه رهبری حزب کمونیست کوبا در شش دهه‌ی گذشته با ترکیب ابزار دولتی، انگیزه‌های بازار و برخورداری از یارانه از اتحاد جماهیر شوروی سابق و اخیراً برای مدتی ونزوئلا کوشیده است جلوی بحران ناشی از فقدان انگیزه‌ی سوسیالیستی کارگران را بگیرد. بعد از قطع یارانه از جانب ونزوئلا، بحران در کوبا تا حد بی‌سابقه‌ای تشدید شده است.

نقد من از رهبری انقلاب کوبا و مسیری که طی کرده بر اساس نظریه‌ی انقلاب سوسیالیستی مارکس است که به‌طور خلاصه در بحث اندیشه‌ی اقتصادی و سیاسی چه‌گوارا به آن اشاره کرده‌ام (نیری آوریل ۲۰۲۴). این روش از این رو لازم است که رهبری انقلاب کوبا خود را مارکسیست-لنینیست و هدف خود را انقلاب سوسیالیستی معرفی کرده است. اما نظریه‌ی انقلاب سوسیالیستی مارکس بر پایه‌ی خودگردانی مردم کارگر و وجود دموکراسی سوسیالیستی استوار است. اما در انقلاب کوبا و همچنین دیگر انقلاب‌هایی که «سوسیالیستی» معرفی شده‌اند، از جمله در چین، کره شمالی، ویتنام و یوگسلاوی سابق، طبقه‌ی کارگر نقش مرکزی و گاهی حتی فعال را در کسب قدرت سیاسی و در دولت حاصل از این انقلاب‌ها نداشته است. برعکس، همه‌ی این انقلاب‌ها توسط احزاب استالینیست رهبری و عمدتاً با حمایت توده‌های دهقانان انجام شده‌اند. اگرچه انقلاب کوبا به رهبری جنبش ۲۶ ژوئیه بود که متأثر از سنت انقلابی کوبا و آمریکای لاتین بود، متأسفانه آشنایی فیدل کاسترو با سوسیالیسم از طریق حزب سوسیالیست مردمی استالینیست بود که او آن را نماینده‌ی «مارکسیسم لنینیسم» در

انقلاب کوبا و سایر انقلاب‌های قرن بیستم: یک ارزیابی مجدد

کوبا می‌شناخت (سایولی ۱۹۶۱). در نتیجه از همان ابتدا انقلاب کوبا تحت تأثیر الگوی توسعه در اتحاد شوروی و اروپای شرقی، یعنی الگوی استالینیستی، در آمد. حزب کمونیست که در سال ۱۹۶۵ به ابتکار فیدل کاسترو از ادغام جنبش ۲۶ ژوئیه، رهبری انقلابی که جریان دانشجویی چریکی بود، و حزب سوسیالیست مردمی ایجاد شد بر اساس الگوی استالینیستی است و در آن حق ایجاد گرایش و جناح نفی گردیده است. به‌علاوه با ایجاد این حزب یک نظام تک‌حزبی در کوبا به وجود آمد. این نوشته سه بخش دارد. در بخش اول استدلال می‌کنم که ساختمان نظریات مارکس در مورد پرولتاریا و تاریخ و در نتیجه انقلاب سوسیالیستی خود ایرادهای مهمی دارند که معمولاً مورد توجه قرار نمی‌گیرند. درک این ایرادها برای ارزیابی انقلاب‌های «سوسیالیستی» قرن بیستم از جمله انقلاب کوبا اهمیت دارد. در بخش دوم نظریات انتقادی از اتحاد شوروی را به‌عنوان زمینه‌ای برای ارزیابی این انقلاب‌ها بررسی می‌کنم. این بررسی نشان می‌دهد که ایرادهایی که در نظریات مارکس وجود دارد در نقد اتحاد شوروی مورد نظر قرار گرفته نشده است و سیر تاریخ این نظریات را تأیید نکرده است. در بخش سوم ارزیابی نوینی از این انقلاب‌ها عرضه می‌کنم که شامل انقلاب کوبا هم می‌شود.

بخش اول

مارکس و انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم

در «سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم» (نیری ۲۰۲۲) به نحوی فشرده نظرم را در مورد مشکلات نظری سوسیالیسم مارکس و آنچه بعداً به عنوان مارکسیسم در قرن بیستم معرفی شد نوشته‌ام و خواننده‌ی علاقمند را دعوت به مطالعه‌ی آن نوشته می‌کنم که به‌عنوان بخش پایانی نوشته‌ی حاضر باید تلقی شود. در اینجا من برخی جوانب آن نوشته را بسط می‌دهم.

می‌دانیم که مارکس امیدوار بود که در آینده‌ی نزدیک انقلاب سوسیالیستی در اروپای غربی به‌وقوع بپیوندد. او در عین حال تأکید داشت که جامعه‌ی ناشی از انقلاب

پرولتری پیروزمند «از هر جنبه‌ی اقتصادی، اخلاقی، و روشنفکری مهر تولد از بطن جامعه‌ی قدیمی را بر چهره خواهد داشت» (مارکس ۱۹۷۵ ص ۸۵). در نتیجه نظریه‌ی گذار به سوسیالیسم مسئله‌ی کلیدی بود که مارکس آن را در گروهی تشکیلات خودگردان پرولتاریا که به قدرت خواهد رسید گذارد. از نظر مارکس خودرهای پرولتاریا راه را برای سوسیالیسم به معنی زدودن هرگونه بیگانگی اجتماعی و بیگانگی از طبیعت هموار می‌کند.

اما برخلاف انتظار مارکس، انقلاب سوسیالیستی در روسیه‌ی تزاری که از نظر او دژ ارتجاع در اروپا بود و توسط طبقه‌ی کارگری نوظهور و بسیار کوچک در سرزمینی پهناور رخ داد. طبق آمار سال ۱۹۰۴ که البته دقیق نیست کارگران، صنعت کاران، سربازان و ملوانان روی هم فقط ۴ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند. اکثریت جمعیت یعنی ۸۲ درصد دهقان بودند. ۱۴ درصد دیگر از درباریان، نجبا و اشراف، زمینداران و سرمایه‌داران و کارگزاران آنان بودند.

بحث بین منشویک‌ها و بلشویک‌ها را باید در چهارچوب این واقعیات قرار داد. منشویک‌ها که بعداً از طرف اکثریت رهبران بین‌الملل دوم حمایت شدند استدلال می‌کردند که انقلاب آینده در روسیه بورژوادموکراتیک خواهد بود تا راه را برای توسعه سرمایه‌داری و مدرنیزه کردن جامعه هموار کند. در نتیجه آنها بورژوازی را رهبر این انقلاب می‌دانستند و نقش خود را حفاظت از منافع کارگران در این چهارچوب می‌دیدند. همان‌طور که قبلاً توضیح داده‌ام، لنین و تروتسکی استدلال می‌کردند که بورژوازی روسیه با درهم‌آمیخته بودن با روابط پیشاسرمایه‌داری مایل و قادر نیست انقلاب بورژوادموکراتیک را رهبری کند. آنها پیشنهاد کردند که کارگران روسیه در اتحاد با توده‌ی دهقانان می‌توانند و باید این انقلاب را رهبری کنند و قدرت دولتی را به دست گیرند. اما وقتی کارگران در قدرت باشند می‌توانند و باید در جهت سوسیالیسم حرکت کنند و به این ترتیب امکان شروع انقلاب سوسیالیستی در روسیه وجود دارد. اما این انقلاب تنها زمانی می‌تواند باقی بماند و تعمیق شود که کارگران در کشورهای صنعتی اروپا نیز انقلاب سوسیالیستی کنند و به یاری کارگران و زحمتکشان روسیه بروند.

انقلاب کوبا و سایر انقلاب‌های قرن بیستم: یک ارزیابی مجدد

همان‌طور که لنین و تروتسکی تصور می‌کردند انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ توسط توده‌ی کارگران و دهقانان به‌وقوع پیوست و سوویت‌های نمایندگان کارگران، دهقانان، و سربازان را ایجاد کردند. اما به دلیل نفوذ سیاسی منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها در بین توده‌ها، حکومت بورژوازی کرنسکی به قدرت رسید و به شرکت در جنگ جهانی اول ادامه داد. بلشویک‌ها توانستند ظرف چند ماه در سوویت‌ها به اکثریت برسند و همراه آنان در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت دولتی را به‌دست گیرند.

به این ترتیب انقلاب اکتبر سرآغاز انقلاب سوسیالیستی در روسیه و الهام‌بخش موجی انقلابی در اکناف جهان به‌ویژه در اروپا شد. در سال ۱۹۱۸ به پیشنهاد لنین حزب بلشویک به حزب کمونیست تغییر نام داد و در سال ۱۹۱۹ بلشویک‌ها بین‌الملل کمونیستی (سوم) را پایه‌گذاری کردند تا امکان همکاری نیروهای انقلابی را برای گسترش انقلاب سوسیالیستی ایجاد کنند.

اما موج انقلابی در اروپا شکست خورد. شوروی جوان منزوی شد و بحران اقتصادی ناشی از جنگ امپریالیستی و جنگ داخلی و عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی روسیه، راه را برای گسترش دیوان‌سالاری در جامعه، دولت، و حزب کمونیست باز کرد. انقلاب سوسیالیستی ظرف چند سال از طریق ضدانقلاب استالینیستی نابود شد. به این ترتیب انقلاب‌های دیگر در قرن بیستم در کشورهای پیرامونی به‌وقوع پیوست و در برخی موارد منجر به به‌قدرت رسیدن احزاب استالینیست شد. احزابی که به قدرت رسیدند خود و این انقلاب‌ها را سوسیالیستی معرفی می‌کردند. لکن در هیچ کجا مردم کارگر و تشکیلات مستقل آنان در رأس انقلاب‌ها نبودند. در نتیجه این انقلاب‌ها به مفهوم مارکسی سوسیالیستی نبودند.

یک مسئله‌ی اساسی نظری و سیاسی، تعیین ماهیت طبقاتی این انقلاب‌ها و این دولت‌ها است. اما قبل از این بحث باید پرسید که آیا پیش‌بینی مارکس در مورد ظرفیت انقلابی پرولتاریا توسط فرایند تاریخی تأیید شده است و اگر نه چرا. ادای سهم اساسی مارکس و انگلس ماتریالیسم تاریخی است که نظریه‌ای در مورد فرایند تاریخ جامعه‌ی طبقاتی به‌طور کل و جامعه‌ی سرمایه‌داری به‌طور خاص است. در این باره مارکس در نامه‌ای به ژوزف ویدمیر (مورخ ۵ مارس ۱۸۵۲) می‌نویسد:

«تا آن‌جا که به من مربوط می‌شود، اعتبار کشف وجود طبقات در جامعه‌ی مدرن یا مبارزه بین آنان از من نیست... آنچه من نشان داده‌ام این‌ها بودند: (۱) وجود طبقات، صرفاً ناشی از مراحل تاریخی توسعه‌ی تولید است؛ (۲) مبارزه‌ی طبقاتی الزاماً به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد؛ (۳) که این دیکتاتوری خود وسیله‌ی اضمحلال طبقات و گذار به یک جامعه‌ی بی‌طبقه می‌شود.»

اکنون با گذشت بیش از ۱۷۰ سال از زمان نگارش این نامه واضح است که آنچه مارکس در بند دوم و سوم مدعی شده است که «نشان داده» صرفاً پیش‌بینی وی براساس نظریه‌اش در مورد تاریخ و پرولتاریا بوده که هنوز توسط تاریخ تأیید نشده است.

ساختمان نظریه‌ی تاریخ و نظریه‌ی پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی مارکس ایراداتی دارند. اول به نظریه‌ی مارکس در مورد پرولتاریا به‌عنوان نیروی اجتماعی که انقلاب سوسیالیستی را انجام خواهد داد می‌پردازم.

پرولتاریا به‌عنوان طبقه‌ی اجتماعی انقلابی در نوشته‌های مارکس اولین بار در رابطه با انقلاب در آلمان در «مقدمه‌ای بر/دای سهمی در نقد فلسفه‌ی حق هگل» مطرح شد که در دسامبر ۱۸۴۳ و ژانویه‌ی ۱۸۴۴ نوشته شده است؛ زمانی که مارکس هنوز در حوزه‌ی فلسفی می‌نوشت. اگرچه مارکس آینده‌ی آلمان را در گرو پرولتاریا معرفی می‌کند، اما اذعان دارد که پرولتاریا در آلمان هنوز در شرف شکل گرفتن است. واضح است که تعیین چنین نقش تاریخی برای یک طبقه‌ی اجتماعی که هنوز شکل نگرفته دست‌کم عجولانه است. البته در انگلستان که تازه انقلاب صنعتی را پشت سر گذارده بود طبقه‌ی کارگر صنعتی نوظهور مبارزاتی را حول مطالبات صنفی و سیاسی انجام داده بود. اما حتی در انگلستان هم شواهدی وجود نداشت که پرولتاریا در پی انقلاب سوسیالیستی بوده است. پس چرا مارکس پرولتاریا را طبقه‌ی انقلابی می‌دانست؟ به‌نظر می‌رسد مارکس از این نظر تحت تأثیر جوّ رادیکال زمان خود بوده است. هال در پیر (۱۹۷۱) یادآور شده است که پیش از مارکس سوسیالیست‌های تخیلی چون رابرت اوئن و سن سیمون پرولتاریا را نیروی انقلابی در جامعه می‌دانستند. به‌رحال با تدوین ماتریالیسم تاریخی در «ایدئولوژی آلمانی» (۱۸۴۵) که با همکاری انگلس انجام شد

انقلاب کوبا و سایر انقلاب‌های قرن بیستم: یک ارزیابی مجدد

نقش نظریه‌ی پرولتاریا و سوسیالیسم آنان به ادعای انگلس (۱۸۸۰) جنبه‌ی «علمی» گرفت. مارکس و انگلس در اواخر عمر و بیشتر انگلس که ۱۲ سال پس از فوت مارکس زنده و فعال بود، در نوشته‌هایشان نسبت به رشد اشرافیت کارگری و دیوان‌سالاری کارگری در انگلستان اظهار نگرانی کردند. البته این امر نظریه‌ی ظرفیت انقلابی طبقه‌ی کارگر را زیر سؤال می‌برد. اما عمر ایشان کفاف نداد تا با وسعت این پدیده و عملکرد سیاسی آن آشنا شوند و در این نظریه پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی تجدیدنظر کنند. این امکان اما برای بلشویک‌ها پیش آمد. برای توضیح غلبه‌ی فرصت‌طلبی در احزاب سوسیالیسم (بین‌الملل دوم) در اروپای غربی آنها از نظریه‌ی اشرافیت و دیوان‌سالاری کارگری استفاده کردند. زینوویف در ریشه‌های اجتماعی فرصت‌طلبی (۱۹۱۶) با استفاده از آمار رسمی حزب سوسیال دموکرات آلمان نشان داد که حمایت از بورژوازی آلمان توسط رهبران آن حزب از جمله کائوتسکی، با منافع مادی رهبران و اعضای این حزب رابطه دارد.

البته پذیرش این موضع از طرف حزب بلشویک به این معنی بود که در صورت انقلاب سوسیالیستی در روسیه امکان کم‌تری برای وقوع و پیروزی انقلاب سوسیالیستی در اروپای غربی وجود دارد. این امر پایه‌ی نظریات لینن و تروتسکی در مورد انقلاب سوسیالیستی در روسیه را که مستلزم گسترش آن به اروپای غربی بود، سست می‌کرد. اما شواهدی نیست که آنان به این امر توجه کردند. به‌رحال زینوویف و بلشویک‌ها نشان دادند که احزاب اصلاح‌طلب بین‌الملل دوم عملاً نیروی سیاسی‌ای برای ثبات سرمایه‌داری در کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری و مانع انقلاب سوسیالیستی شده‌اند. از جانب دیگر استقرار استالینیزم در اتحاد شوروی و احزاب بین‌الملل کمونیست (سوم) در کشورهای سرمایه‌داری عمده و هم‌چنین در کشورهای پیرامونی بازدارنده‌ی انقلاب سوسیالیستی شد. تروتسکی استالینیزم را که ایدئولوژی دیوان‌سالاری کارگری بود ضد انقلابی می‌دانست (اندرسون ۱۹۸۳).

در مجموع، تاریخ انقلاب‌های قرن بیستم نظریه‌ی مارکس در مورد پرولتاریا را تأیید نمی‌کند. طبقه‌ی کارگر با تشکیلات مستقل خودش در هیچ انقلابی برای سرنگونی بورژوازی اقدام نکرده است، جز در انقلاب‌های ۱۹۱۷ روسیه و در هیچ جا طبقه‌ی

کارگر به‌عنوان طبقه‌ی حاکم به قدرت نرسیده است جز برای مدت بسیار کوتاهی در شوروی جوان. در انقلاب‌های ۱۹۱۷ روسیه هم طبقه‌ی کارگر عمدتاً زیر نفوذ منشویک‌ها و بلشویک‌ها بود.

این واقعیت باعث شده است که «مارکسیست‌ها» به‌تدریج در نظریه‌ی پرولتاریا و در نتیجه نظریه‌ی سوسیالیسم مارکس تجدیدنظر کنند بدون آن‌که آشکارا از این تجدید نظر اساسی بحث کنند. دلیل اصلی به نظر من کیش شخصیت مارکس است.

جایگزینی پرولتاریا با حزب پیشتاز

لنین در «چه باید کرد؟» (۱۹۰۲) از نوشته‌ی انگلس در ۱۸۷۴، «ضمیمه‌ی پیشگفتار» بر جنگ دهقانی در آلمان (۱۸۵۰)، در توجیه حزب پرولتری مبتنی بر مرکزگرایی (سانترالیسم) دموکراتیک تأکید می‌کند که بدون نظریه‌ی انقلابی جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد. او در ادامه استدلال می‌کند:

ما گفته‌ایم که آگاهی سوسیال‌دموکراتیک [سوسیالیستی] در میان کارگران نمی‌تواند وجود داشته باشد. این آگاهی باید از بیرون برای آنها آورده شود. تاریخ تمام کشورها نشان می‌دهد که طبقه‌ی کارگر با تلاش خود صرفاً قادر است آگاهی اتحادیه‌ی کارگری را پرورش دهد، یعنی این اعتقاد را که تشکل در اتحادیه‌ها برای مبارزه با کارفرمایان و کوشش برای مجبور کردن حکومت به تصویب قانون کار، لازم و ضروری است. درحالی که نظریه‌ی سوسیالیسم از نظریات فلسفی، تاریخی و اقتصادی شکل پیدا کرده است که نمایندگان تحصیل‌کرده‌ی طبقات دارا، یعنی روشنفکران، به وجود آوردند. بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی مدرن، مارکس و انگلس، خودشان طبق منزلت اجتماعی‌شان به روشنفکری بورژوازی تعلق داشتند. به همین ترتیب، در روسیه، آموزه‌ی نظری سوسیال‌دموکراسی یکسره مستقل از رشد خودانگیخته‌ی جنبش طبقه‌ی کارگر پدید آمد؛ و به عنوان نتیجه‌ی طبیعی و اجتناب‌ناپذیر گسترش اندیشه در میان روشنفکران سوسیالیست انقلابی ظاهر شد. در دوره‌ی مورد بحث، اواسط دهه‌ی ۱۸۹۰، این آموزه نه‌تنها برنامه‌ی کاملاً صورت‌بندی شده‌ی گروه «رهایی کار»

انقلاب کوبا و سایر انقلاب‌های قرن بیستم: یک ارزیابی مجدد

را بازنمایی می‌کرد، بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز از پیش به جناح خود جلب کرده بود.

سه نکته‌ی کلیدی در مورد نظریه‌ی حزب پیشتاز لنین وجود دارد. اول، گسست آشکار آن از نظریه‌ی مارکس درباره‌ی پرولتاریا است که پیش تر مورد بحث قرار گرفت. دوم، حزب بلشویک نقش مهمی در انقلاب‌های روسیه در سال ۱۹۱۷، به‌ویژه انقلاب سوسیالیستی اکتبر، ایفا کرد. اگرچه همان‌طور که چاینا میه ویل (۲۰۱۷)؛ برای بررسی، نک. نیری، دسامبر ۲۰۱۷) وقایع از فوریه تا اکتبر را با تمرکز بر نقشی که شوراها داشته‌اند به‌طرز درخشانی بازگو می‌کند، فعل‌وانفعالات متقابلاً تقویت‌کننده‌ی جنبش کارگران خود سازمان‌یافته و خودبسیج‌گر با حزب بلشویک بود که نخستین دولت کارگری در تاریخ را به وجود آورد. نقش مرکزی شوراها خود سازمان‌یافته و خود بسیج‌گر، در «تزه‌های آوریل» لنین (آوریل ۱۹۱۷) و با شعار «تمام قدرت به شوراها» توسط بلشویک‌ها در ماه مه به رسمیت شناخته شده بود (لیه ۲۰۱۷). لنین در *دولت و انقلاب* (اوت-سپتامبر ۱۹۱۷) استدلال کرده است که شوراها ستون فقرات دولت کارگری را تشکیل می‌دهند. با این حال، تنش در ذهن خود لنین در عنوان کامل جزوه آشکار می‌شود که «*دولت و انقلاب و وظیفه‌ی پرولتاریا در انقلاب*» است. روشن است که در ذهن لنین، حزب است که برای طبقه تعیین تکلیف می‌کند، ولو آن‌که او به تأسی از تعالیم مارکس و انگلس تأکید کند شوراها را باید دولت آینده را شکل دهند!

سوم، حزب بلشویک بیش از ۲۰ سال دوام نیاورد و به متضاد خودش، یک حزب استالینیستی، بدل شد. از آن زمان نیز هیچ حزبی مانند حزب لنین ایجاد نشده است. البته ما با مشکل ارتقای حزب به رأس ساختار قدرت در دوره‌ی گذار به سوسیالیسم در انقلاب روسیه آشنا هستیم.

جایگزینی پرولتاریا با گروه‌های اجتماعی غیرکارگری

با تسلط استالینیسیم و سوسیال‌دموکراسی بر طبقه‌ی کارگر، بحران مارکسیسم با جایگزینی این طبقه با گروه‌های اجتماعی دیگر عمیق‌تر شد. برای نمونه پل سوئیزی، سردبیر مانتلی ریویو، برای توجیه حمایت‌اش از مائو و فیدل کاسترو به‌عنوان رهبران انقلاب‌های سوسیالیستی چنین نوشت:

«از تاریخ چند دهه‌ی اخیر چنین می‌توان نتیجه گرفت که محتمل‌ترین شکل ظهور چنین "جایگزین طبقه کارگر" از طریق یک جنگ انقلابی طولانی است که توده‌ی مردم را دربر گیرد. از این طریق مردان و زنان از طبقات و اقشار مختلف در شرایطی متضاد با زندگی عادی‌شان گرد هم می‌آیند. آنها ارزش انضباط، سازماندهی، همبستگی، تعاون و مبارزه، در واقع نیاز به بقا، را یاد می‌گیرند. به لحاظ فرهنگی، سیاسی، و حتی فناوری، آنها به سطحی جدید و بالاتر ارتقا می‌یابند. در یک کلمه، آنها به صورت یک نیروی انقلابی‌ای که اهمیتی عظیم نه فقط جهت سرنگونی نظام کهنه بلکه همچنین برای ساختمان [نظام] جدید دارند، درمی‌آیند (سوئیزی در سوئیزی و بتلهایم، ۱۹۷۱).

البته این نوع تجدیدنظرهای اساسی در نظریه‌ی مارکس تحت لوای «مارکسیسم» در طیف چپ نادر و منحصر هم به سوئیزی نیستند. اما سوئیزی که در کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری هوادار زیاد داشته در موارد اساسی دیگری نیز در نظریات مارکس تجدیدنظر کرده است. من در نوشته‌های قبلی‌ام به دو مورد اشاره کرده‌ام. باران و سوئیزی در *سرمایه‌ی انحصاری* (۱۹۶۶ صص ۶-۵) مدعی شده بودند که نظریه‌ی ارزش کار مارکس از اواخر قرن نوزدهم کارایی نداشته است و به‌جای آن باید از نظریه‌ی انحصار در اقتصاد نئوکلاسیک استفاده کرد. براساس این ادعای نادرست، آنها نظریه‌ی ارزش کار مارکس را رد کرده‌اند. سوئیزی همچنین با تأیید *اقتصاد سیاسی رشد پل باران* (۱۹۵۷)، نحله‌ای از مکتب وابستگی و نظریه‌ی «جهان سومی» را دنبال کرد که غیر مارکسی است (نیری ژوئیه ۲۰۲۳، ۲۰۲۳ فصل ۴). به عبارت دیگر سوئیزی اگر چه سوسیالیست بود، در اساس مارکسیست نبود. همین استدلال در مورد نشریه‌ی مانتلی ریویو نیز صادق است. همین حقیقت در مورد گرایش‌های طرفدار حزب پیشتاز و

انقلاب کوبا و سایر انقلاب‌های قرن بیستم: یک ارزیابی مجدد

گرایش‌های چریکی سوسیالیستی نیز صدق می‌کند. آنها در اساس با نظریات مارکس اختلاف نظر اساسی دارند. اما معمولاً خود را مارکسیست معرفی می‌کنند.

ماتریالیسم تاریخی

همان‌طور که مارکس خود اذعان دارد، ایده‌ی نبرد طبقاتی در تاریخ‌نگاری و هم ایده‌ی مراحل پیش‌رونده در توسعه‌ی تاریخی جامعه، در نظریه و تاریخ روشنفکری اروپا قبل از مارکس و انگلس حضور داشته‌اند. انگاره‌ی نبرد طبقاتی لاقلاً به زمان جیوانی باتیستا ویکو (۱۶۶۸-۱۷۴۴) استاد سخنوری در دانشگاه ناپل بازمی‌گردد. ایده‌ی مراحل توسعه در تاریخ دست‌کم به قرن هجدهم برمی‌گردد. رونالد میک در کتاب *علوم اجتماعی و وحشی نجیب* (۱۹۷۶/۲۰۱۰) از افیموویچ دسنیستکی دانشجوی سابق آدام اسمیت در سال ۱۷۶۱ نقل‌قول می‌کند، که چهار مرحله‌ی تکامل تاریخی را در یک سخنرانی در دانشگاه مسکو در سال ۱۷۸۱ توصیف می‌کند: شکار و گردآوری، شبانی، کشاورزی و بازرگانی. (همانجا ص. ۵). میک نخستین بحث‌های مکتوب در مورد نظریه‌ی چهار مرحله را به منتسکیو (۱۷۵۵-۱۶۸۹)، اسمیت (۱۷۹۰-۱۷۲۳) و تورگو (۱۷۲۷-۱۷۷۷) نسبت می‌دهد.

بنابراین، ایده‌های پایه‌ای برای ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس در دهه‌های گذشته در نوشتار نویسندگانی که آن‌ها را به‌دقت مطالعه کرده بودند، وجود داشت. ابتکار مارکس و انگلس در ترکیب این ایده‌ها در نظریه‌ی برتر از تاریخ نهفته است. چارلز داروین نظریه‌ی خود درباره‌ی فرگشت طبق انتخاب طبیعی را به طریقی مشابه شکل داد.

آنچه که در مورد ماتریالیسم تاریخی توسط «مارکسیست‌ها» فراموش شده محدودیت آن به عنوان یک نظریه از تاریخ است. خود مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی به آن اشاره می‌کنند: «البته در اینجا نه می‌توانیم به ماهیت فیزیکی بالفعل انسان بپردازیم و نه به شرایط طبیعی‌ای که او خودش را در آن می‌یابد - یعنی شرایط زمین‌شناختی، آب‌نگارانه، اقلیمی و غیره. نوشتن تاریخ همواره باید از این مبانی طبیعی و تغییرات آن‌ها در مسیر تاریخ از خلال کنش انسان‌ها آغاز شود.»

به عبارت دیگر مارکس و انگلس برای بررسی روابط بین طبقات، آن‌ها را از روابط انسان با مابقی طبیعت، تجرید کرده‌اند، یعنی اثر این روابط را تحلیل نکرده‌اند. در نتیجه ماتریالیسم تاریخی نظریه‌ای ناقص باقی ماند زیرا مارکس و انگلس هرگز روابط جامعه‌ی بشری با مابقی طبیعت را تحلیل نکردند. به نظر من یک دلیل این امر نبود دانش لازم برای چنین تحلیلی بود. این دانش از اواسط قرن بیستم به بعد به تدریج مهیا شد

نقد اقتصاد سیاسی مارکس- نظریه‌ی ارزش کار - کاربرد ماتریالیسم تاریخی در تحلیل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. در نتیجه نظریه‌ی ارزش کار همین اشکال را دارد. همان‌طور که مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا (۱۸۷۵) یادآور می‌شود طبیعت، از جمله نیروی کار، منشاء ثروت است که خود مجموعه‌ای از کالاهاست. اما در نظریه‌ی استثمار کار مارکس، طبیعت غیر انسان منفعل و خارج از حوزه‌ی تحلیل است. اگر سهم طبیعت غیر از انسان را نیز در نظر بگیریم آشکار می‌شود که ارزش اضافی تنها ناشی استثمار نیروی کار نیست بلکه تا حدی، و احتمالاً تا حد زیادی، ناشی از سهم طبیعت غیر از انسان است (نیری، اوت ۲۰۲۳).

این واقعیت از یک‌سو نشان می‌دهد که کارگران برای رهایی خود باید برای رهایی غیر انسان‌ها نیز مبارزه کنند و از جانب دیگر نشان می‌دهد که کارگران چون بورژوازی از استثمار طبیعت برای بهبود مادی زندگی‌شان بهره می‌برند. به‌عنوان مثال درآمد بازار گوشت جهان در سال ۲۰۲۳ بالغ بر ۹۳۰ میلیارد دلار بوده است.^۱ شکی نیست که میلیاردها دام که در شرایط دهشتناک زاده و فربه و سلاخی می‌شوند و به گفته‌ی پیتر سینگر نویسنده‌ی کتاب *رهایی حیوانات*^۲ به «کارخانه‌ی تولید گوشت» تبدیل شده‌اند، استثمار می‌شوند و بخش اعظم این درآمد را ممکن می‌کنند. اما نه تنها سرمایه‌داران در صنعت گوشت از این استثمار بهره می‌برند بلکه تولید صنعتی گوشت هزینه‌ی غذای کارگران را کاهش می‌دهد و از این طریق ارزش غذای مصرفی کارگران و در نتیجه ارزش نیروی کار را کاهش می‌دهد. از این امر نه تنها سرمایه‌داران در صنایع دیگر سود بیشتر نصیب‌شان می‌شود بلکه مردم کارگر دسترسی بیشتری به مواد غذایی گوشتی ارزان‌تر پیدا می‌کنند.

انقلاب کوبا و سایر انقلاب‌های قرن بیستم: یک ارزیابی مجدد

اگر مارکس و انگلس متوجه رشد اشرافیت کارگری در کشورهای صنعتی اواخر قرن نوزدهم بودند و بلشویک‌ها اصلاح‌طلبی در بین‌الملل دوم را ناشی از رشد اشرافیت کارگری می‌دانستند، آیا به‌جا نیست که ما نیز سهیم شدن کارگران در غارت طبیعت را دلیلی برای رشد اصلاح‌طلبی در جنبش کارگری بدانیم؟

خلاصه کنیم: ساختمان نظریات مارکس در مورد تاریخ، نقد سرمایه‌داری، و پرولتاریا و سوسیالیسم، کمبودها و نقایصی دارند که امکان پیش‌بینی فرایند تاریخی را از آنها سلب می‌کند. همان‌طور که دیدیم تاریخ ۱۷۰ سال گذشته پیش‌بینی مارکس را در مورد پرولتاریا و سوسیالیسم تأیید نکرده است. آیا این وظیفه‌ی ادامه‌دهندگان راه مارکس نیست که این نظریات را بازبینی و کارآمد کنند؟

نظریه پردازان «مارکسیست» به‌جای بررسی نقادانه‌ی این نظریات، انقلاب‌های قرن بیستم را «سوسیالیستی» دانسته‌اند نه بر اساس نظریه‌های مارکس بلکه با وصله‌وپینه کردن بی‌سروصدای آنان و ارایه‌ی نظریات خودشان به‌عنوان مارکسیسم. در نتیجه تشتت نظری در بین کسانی که خود را «مارکسیست» می‌دانند افزایش یافته است. به‌علاوه کوششی پیگیر به‌منظور ساختمان نوین نظریات جدید و کارآمدتر انجام نشده است. برای نمونه در ادامه به‌طور مختصر به نظریات انتقادی عمده در مورد ماهیت اتحاد شوروی می‌پردازم.

بخش دوم

ماهیت اتحاد شوروی

البته استالین خود را ادامه‌دهنده‌ی راه لنین و اتحاد شوروی را در دهه‌ی ۱۹۳۰ سوسیالیست به‌معنای مرحله‌ی ابتدایی کمونیسم در نظریه‌ی مارکس توصیف کرد. احزاب استالینیست چه آنها که پیرو مسکو بودند و چه آنها که پیرو پکن بودند این ادعا را تکرار می‌کردند. بعدها زمانی که انتقادات از شوروی و دیگر دولت‌های استالینیست بالا گرفت آنها از واژه‌ی سوسیالیسم واقعاً موجود^۳ استفاده کردند. برای درک بهتر

ماهیت انقلاب‌های قرن بیستم من از نظریات انتقادی عمده در مورد ماهیت طبقاتی اتحاد شوروی بعد از انحطاط انقلاب سوسیالیستی اکتبر شروع می‌کنم.

تروتسکی: دولت کارگری منحنی^۴

تروتسکی (۱۹۳۶) در کتاب *انقلاب خیانت شده: اتحاد شوروی چیست و به چه سو می‌رود؟* اتحاد شوروی را یک دولت کارگری منحنی ارزیابی کرد. او استدلال کرد که اگرچه استالینیسیم به‌عنوان ضدانقلاب دیوان سالاری مبارزین طبقه‌ی کارگر و تشکیلات مستقل کارگری را از صحنه‌ی سیاست بیرون رانده است و قدرت دولتی را به دست دارد، اما دستاوردهای انقلاب اکتبر در حیطه‌ی اقتصادی را که صنایع و بانک‌های ملی‌شده، انحصار تجارت خارجی، و برنامه‌ریزی مرکزی بودند حفظ کرده است. تروتسکی اینها را محک وجود دولت کارگری می‌دانست. در نتیجه تروتسکی معتقد بود که یک انقلاب سیاسی توسط طبقه‌ی کارگر سوسیالیسم انقلابی را در شوروی احیا کند. البته تروتسکی معتقد بود که دیوان‌سالاری استالینیستی یک قشر اجتماعی است و نه یک طبقه و دیربازود اتحاد شوروی یا باید توسط یک انقلاب پرولتری سیاسی در جهت سوسیالیسم حرکت کند و یا با یک ضدانقلاب بورژوازی به سرمایه‌داری بازگردد. تروتسکی معتقد بود که کارگران در برابر چنین ضدانقلابی مقاومت خواهند کرد و از این‌رو ضد انقلاب مستلزم دخالت نظامی امپریالیستی خواهد بود.

البته تروتسکیست‌ها (از جمله خودم) همین تحلیل را تا فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ حفظ کردند. به‌نظر من ارزیابی تروتسکی که دو دهه بعد از انقلاب اکتبر زمانی که نسل کارگران و زحمتکشان که در آن انقلاب حضور داشتند هنوز زنده بود تدوین شده بود شرایط دهه‌ی ۱۹۳۰ را منعکس می‌کرد. اگر تروتسکی زنده می‌ماند امکان تجدیدنظر او در این مورد وجود داشت. فروپاشی اتحاد شوروی و دولت‌های «سوسیالیست» اروپای شرقی نه‌تنها به مداخله‌ی نظامی امپریالیستی متکی نبودند بلکه در مواردی چون آلمان شرقی، لهستان، و رومانی با استقبال فعال توده‌های کارگر و زحمتکش همراه بودند.

انقلاب کوبا و سایر انقلاب‌های قرن بیستم: یک ارزیابی مجدد

اما اشکال اساسی نظریه‌ی دولت کارگری منحنی تروتسکی تضاد درونی آنست. اگر قشر دیوان‌سالار استالینست طی ضدانقلابی خونین طبقه‌ی کارگر را از قدرت سیاسی بیرون کرده آیا می‌توان هنوز از دیکتاتوری پرولتاریا که همان دولت کارگری است صحبت کرد؟ همان‌طور که قبلاً شرح دادم، دولت کارگری تنها با دموکراسی کارگری میسر است. دولتی‌بودن صنایع و بانک‌ها و تجارت خارجی و برنامه‌ریزی مرکزی به خودی خود محتوای سوسیالیستی ندارند.

به‌هرحال احزاب تروتسکیست باور داشتند که نه تنها در اتحاد شوروی بلکه در چین، ویتنام، کره شمالی، و کشورهای اروپای شرقی دولت‌های کارگری در قدرت هستند، اگر دولت کارگری در شوروی منحنی شده بود در دیگر کشورها این دولت ناقص‌الخلقه^۵ ایجاد شده بودند.

دیوان‌سالاری جمع‌گرا^۶

برونو ریزی^۷ (۱۹۳۹) در *بوروکراتیزه شدن جهان*^۸ مدعی شد که دولت استالینیستی نمایانگر موج تاریخی نوینی از گسترش دیوان‌سالاری در جهان است. به‌نظر او پرولتاریای روسیه نتوانست در جدال با بورژوازی موفق شود. در واقع او منکر انقلابی بودن طبقه‌ی کارگر بود (همان‌جا ص ۴۷ و ص ۵۲). در نتیجه در اتحاد شوروی دیوان‌سالاری در «سنتز اجتماعی نوینی» به صورت طبقه‌ی حاکم بر پایه‌ی مالکیت جمعی^۹ به قدرت رسیده بود. مالکیت جمعی در واقع متعلق به این طبقه است که عملاً نظام تولیدی جدید و در سطح عالی‌تری به وجود آورده است. استثمار در این نظام از سطح فردی به سطح جمعی ارتقا یافته است (همان‌جا ص ۵۴).

همان‌طور که هاوارد و کینگ (۱۹۹۲ صص ۶۱-۵۸) می‌نویسند، ریزی تحت تأثیر صنعتی‌شدن سریع اتحاد شوروی در دهه‌ی ۱۹۳۰، اغراق کرده بود. اما تروتسکی (۱۹۳۶) در عین تأیید صنعتی‌شدن اتحاد شوروی تأکید داشت که دیوان‌سالاری استالینیستی در واقع مانع توسعه‌ی اتحاد شوروی در درازمدت خواهد بود. آدام وستوبی (۱۹۸۵) که بخش اول و اصلی کتاب ریزی را به انگلیسی ترجمه کرده است در مقدمه‌ی خوبی بر این کتاب می‌نویسد که اهمیت کار ریزی درک و طرح احساسی‌سازی زمان خودش

به نحوی برجسته است: «بر پایه‌ی تجربه و خرد عام^{۱۰} به جای تعمق یک پژوهشگر در ادبیات نظری، [آریزی] از جهش‌ها [ی تحلیلی] بر اساس حدسیات ترسی ندارد (وستویی ۱۹۸۵ ص ۱۱)» تروتسکی در سپتامبر ۱۹۳۹ یک نسخه از کتاب ریزی را به دست آورد و در بحثاش در مورد ماهیت طبقاتی اتحاد شوروی از آن یاد کرده بود و همین امر برای ریزی خواننده بیشتری پیدا کرد.

سیر تاریخ نشان داد که صاحبان قدرت در شوروی و نظام حاکم بر آن یک طبقه اجتماعی نوین و شیوه برتر تولید اجتماعی نبودند.

سرمایه‌داری دولتی

در پی اشاراتی از مارکس و انگلس، برخی نظریه‌پردازان بین‌الملل دوم که نظریه‌ی سرمایه‌داری مالی / سرمایه‌داری انحصاری را مطرح کرده بودند، باور داشتند که سرمایه‌داری انحصاری در اتحاد شوروی به وجود آمده است. مارتف، نظریه‌پرداز منشویک، اولین کسی بود که اتحاد شوروی را این گونه توصیف کرد. اما هم نظریه‌ی سرمایه‌داری دولتی در اتحاد شوروی در دهه‌ی ۱۹۴۰ توسط رایا دونایفسکایا^{۱۱} (۱۹۹۲) و سی. ال. ار. جیمز (۱۹۸۶) که هر دو از پیروان تروتسکی بودند اما با نظریه‌ی دولت کارگری منحط او موافق نبودند، مطرح شد. تونی کلیف (۱۹۵۵) از حزب کارگران سوسیالیست انگلستان موفق‌ترین فرد در ایجاد یک جنبش سیاسی بر اساس این نظریه بوده است.^{۱۲}

نظریه‌ی سرمایه‌داری دولتی رزنیک و ولف

نظریه‌ی سرمایه‌داری دولتی رزنیک و ولف (۲۰۰۲) از جوانب مهمی با نظریاتی که در بالا آمد فرق می‌کند زیرا آنها از موضع معرفت‌شناسی متفاوتی استفاده می‌کنند و روش‌شناسی دیگری را که مستلزم واژگانی ویژه است به کار می‌گیرند که مفهوم سرمایه‌داری انحصاری و کمونیسم را بازتعریف می‌کند.

مفهوم کلیدی در استدلال آنان طبقه است که این چنین تعریف می‌شود: «فرآیندی در جامعه که طی آن افراد فراتر و بیشتر از میزانی که جامعه برای بازتولید آنان به‌عنوان

انقلاب کوبا و سایر انقلاب‌های قرن بیستم: یک ارزیابی مجدد

کارگر لازم می‌داند کار می‌کنند... یک تحلیل طبقاتی بر اساس این تعریف افراد را در رابطه با اضافه‌تولید^{۱۳} طبقه‌بندی می‌کند» (همانجا ص ۸). بر اساس این تعریف کمونیسم جامعه‌ای است که در آن کسانی که در طی کار جمعی اضافه‌تولید ایجاد می‌کنند خود آن‌را دریافت می‌کنند. فرایند رده‌بندی طبقاتی کمونیستی آنست که طی آن کسانی که به‌طور جمعی تولید اضافه را ایجاد و آن‌را دریافت می‌کنند خود آن‌را توزیع هم می‌کنند: «آنان این [توزیع اضافه‌تولید] را به کسانی پرداخت می‌کنند که فرایندهای غیر طبقاتی (سیاسی، فرهنگی، و غیره) را انجام می‌دهند زیرا کار آنان برای وجود فرایند اساسی طبقه لازم است» (همانجا ص ۱۴). نمونه‌های آن پرداخت به وکلا، معلمین، هنرمندان، و کارکنان حفاظتی است.

از این تعریف چند نتیجه به‌نظر می‌رسد. اول این که این «ساختارهای طبقه‌ی کمونیستی» در همه‌ی طول تاریخ صرف‌نظر از محل و نوع تولید (تولید کارخانه‌ای، تولید کالایی کوچک، تولید خانگی) میسر می‌تواند باشد و الزاماً مربوط به کمونیسم نیست. در فصل ۹ کتاب رزنیک و ولف استدلال می‌کنند که اشتراکی‌کردن اجباری استالین ساختار طبقاتی کمونیستی را در اتحاد شوروی به وجود آورد. آنها مدعی هستند که کمونیسم می‌تواند متمرکز یا غیر متمرکز، یا هر شکلی بین این دو داشته باشد و می‌تواند با مالکیت خصوصی و بازار و با حکومت دموکراتیک یا دیکتاتوری همراه باشد! در واقع به‌نظر می‌رسد کمونیسم نزد ایشان می‌تواند هر شکل اقتصادی، سیاسی، یا فرهنگی را به‌خود بگیرد. علت این امر این است که تحلیل رزنیک و ولف منحصراً معطوف به فرآیندهای خرد است در حالی که موضع سرمایه‌داری انحصاری آنان مستلزم بالاترین شکل تمرکز سرمایه و کار و اجتماعی‌شدن تولید است. آنچه شکل سرمایه‌داری خصوصی و سرمایه‌داری دولتی را از هم تفکیک می‌کند اخذ تولید اضافه توسط عامل خصوصی و یا عامل دولتی است. در سرمایه‌داری دولتی استثمار کارگر توسط دستگاه دولتی انجام می‌شود (همانجا ص ۸۷).

همان‌طور که تروتسکی (۱۹۳۷ صص ۲۵۲-۲۴۵، در تروتسکی ۱۹۳۷-۱۹۳۶) یادآور شد و حامیان نظریه‌ی دیوان‌سالاری جمعی هم موافقت دارند این دو عامل، شرایط استثمار و بنابراین ماهیت دولت را تعیین می‌کنند.

رزنیک و ولف به این مشکلات توجه نمی‌کنند و در عوض استدلال می‌کنند که اگر تولیدکنندگان مستقیم استثمار می‌شوند اتحاد شوروی می‌بایست سرمایه‌داری دولتی باشد زیرا ساختاری فئودالی یا برده‌داری نداشته است. از نظر آنان سرمایه‌داری دولتی در شوروی مستقر شد زیرا کارگران روس هرگز با تعریف رزنیک و ولف در مورد آگاهی کمونیستی آشنا نبودند: «آگاهی طبقاتی آنان تفاوت بین ساختار تولید اضافه، تخصیص و توزیع در سرمایه‌داری و در کمونیسم را تمیز نمی‌داد و این را در عمل نشان دادند (رزنیک و ولف ۲۰۰۲ ص ۹۷)». بنابراین بلشویک‌ها و دیگر گرایش‌های چپ در روسیه کمونیست نبودند. در واقع بلشویک‌ها از دید آنان شبیه اصلاح‌طلبان بورژوا هستند (همان‌جا صص ۱۵۷-۱۵۶).

بعلاوه رزنیک و ولف ادعا می‌کنند که استالین‌یسم تداوم بلشویسم است. در واقع آنها مدعی‌اند که این تداوم تا گورباچف و یلستین و پوتین ادامه دارد. چرا؟ چون آنها مفهوم طبقه را آن‌طور که رزنیک و ولف تعریف می‌کنند درک نکرده بودند (همان‌جا ص ۳۲۳).

دست آخر فروپاشی اتحاد شوروی به‌نظر آنان بازگشت از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری خصوصی بود: «از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ تغییرات غیرطبقاتی بعد از جنگ جهانی دوم تعادل ساختار طبقاتی متضاد در اتحاد شوروی را به‌هم زد: حمایت متقابل به تضعیف متقابل تبدیل شد. نارضایی، رنجش، فساد، و اختلاف تعمیق شد (همان‌جا ص ۲۸۵). زمانی که اصلاحات گورباچف کار آمد نشد «احساس نیاز به تحولی اساسی و بازسازی کل نظام در سطح جامعه احساس شد (همان‌جا)».

نقد رزنیک و ولف^{۱۴}

زیربنای ساختمان نظریه‌ی رزنیک و ولف معرفت‌شناسی و روش‌شناسی آنان است. آنها مدعی‌اند که نظریه‌پردازان سوسیالیسم (کمونیسم) جملگی فاقد دو کیفیت بوده‌اند: چشم‌اندازی غیر جبرگرا^{۱۵} و ضد ذات‌گرا^{۱۶} از نظر آنها دیگران فاقد چشم‌انداز طبقاتی به مفهومی بودند که ایشان تعریف می‌کنند. یعنی تعریف و تعیین طبقه در رابطه با سازمان اجتماعی اضافه‌تولید و تخصیص و توزیع سوسیالیستی آن (همان‌جا ص ۳).

انقلاب کوبا و سایر انقلاب‌های قرن بیستم: یک ارزیابی مجدد

مفهوم کلیدی برای ارزیابی نظریه‌ی آنها «تعیین مکرر»^{۱۷} است که چنین تعریف می‌شود: «تأکید بر اینکه واقعیت اجتماعی فوق‌العاده پیچیده، مستقل، و در حال تغییر دایم است اما نه به معنی دیالکتیکی معمول آن: "هیچ فرآیندی در جامعه به‌عنوان صرفاً یکی یا بخشی از فرایند دیگر اجتماعی قابل درک شدن نیست. به عبارت دیگر هیچ فرآیندی ناشی ذات دیگری یا ذات مجموعه‌ای از دیگر فرایندها نیست (همان‌جا ص ۲۵)».

اول، این موضع افراطی ضد ذات‌گرا و ضد تقلیل‌گرا منجر به معرفت‌شناسی و روش‌شناسی غیر جبرگرا می‌شود. به عنوان مثال، رزنیک و ولف مدعی‌اند که اتحاد شوروی هرگز به‌نحو صحیحی از نظر طبقاتی تحلیل نشده و تاریخ آن نشان‌گر این فقدان است (همانجا ص ۸). به‌نظر می‌رسد که این ادعا دلیل اصلی برای تدوین این کتاب است. اما در صفحه‌ی بعد می‌خوانیم «تحلیل ما... با این ادعا مشخص نمی‌شود که طبقه آن چیزی است که ایجاد و فروپاشی اتحاد شوروی را توضیح می‌دهد (همان‌جا ص ۹)». بنابراین ناروشن است چرا آنها در مورد انقلاب روسیه، حزب بلشویک، اتحاد شوروی، و تاریخ آن چنین نتایج قطعی‌ای می‌گیرند. موضع معرفت‌شناسی آنان باید نفی این نتیجه‌گیری‌ها باشد.

دوم، از همان ابتدا معلوم است که رزنیک و ولف از نظر معرفت‌شناسی با مارکس و انگلس و مفاهیم کلیدی چون طبقه به‌ویژه پرولتاریا، استثمار، دولت، انقلاب سوسیالیستی تفاوت اساسی دارند. معلوم نیست چرا آنها هنوز نحله‌ی پیشنهادی خود را «مارکسی» می‌دانند؟

ارزیابی رزنیک و ولف از تاریخ اتحاد شوروی ناکافی و قابل تردید است. اگرچه توجه را به فرآیند کار جلب می‌کند اما نسبت به تاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی روسیه بی‌تفاوت است و نقش کلیدی اتحادیه‌های کارگری، کنترل کارگری و سوویت‌ها را در نظر نمی‌گیرند. در نتیجه در قضاوت تاریخی در تقابل با کار تاریخ‌دانان انقلاب روسیه قرار می‌گیرد. به‌نظر آنها بلشویک‌ها اصلاح‌طلب بودند اما اشتراکی‌سازی اجباری استالین انقلابی معرفی می‌شود. چون تاریخ‌نویسان استالینیست و برخی تاریخ‌نویسان بورژوا، رزنیک و ولف سیاست‌های ضد کارگری و ضد سوسیالیستی استالین را تداوم بلشویسم

می‌دانند و نه نفی برنامه و استراتژی و سنت آن. آنها توضیحی برای دشمنی آشتی‌ناپذیر سرمایه‌داری جهانی با انقلاب روسیه و تهاجم امپریالیستی و جنگ سرد برای نابود اتحاد شوروی ندارند.

بخش سوم

سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور

به این ترتیب نه ادعای استالین و استالینیست‌ها در مورد سوسیالیستی بودن اتحاد شوروی درست بود و نه نظریات انتقادی از اتحاد شوروی استالینیست رضایت‌بخش. دلیل اساسی به‌نظر من عدم‌توجه به اشکالات در ساختمان نظریات مارکس در مورد تاریخ، پرولتاریا، و سوسیالیسم بوده است که پیروان او در مقابله با واقعیت‌ها وصله‌وپینه کرده‌اند. تشتت نظری حاصل عامل عمده‌ای در تفرقه در جنبش سوسیالیستی بوده است.

در پیش‌گفتار به «ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی»، مارکس (۱۸۵۹) می‌نویسد که «بشریت همیشه وظایفی را برای خود قائل می‌شود که قادر به انجام آن است، زیرا بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که خود مشکل زمانی ظاهر می‌شود که شرایط مادی برای حل آن قبلاً آماده است یا حداقل در شرف آماده شدن است.»

اگر چه چندین نسل از سوسیالیست‌ها، از جمله نسل من، باور داشته‌اند که لنین و بلشویک‌ها موضع درستی را در برابر منشویک‌ها اتخاذ کرده بودند اما در عمل، انقلاب سوسیالیستی در روسیه‌ی توسعه‌نیافته، با ضدانقلاب از درون صفوف خود بلشویک‌ها روبرو و نابود شد.

نظریات لنین و تروتسکی در مورد انقلاب سوسیالیستی در روسیه بر اساس این باور بود که طبقه‌ی کارگر در اروپای غربی در حمایت از پرولتاریای روسیه به‌پا برخواید خاست و انقلاب سوسیالیستی خواهد کرد. این باور در امتداد ارزیابی مارکس و انگلس بود که انقلاب سوسیالیستی در فرانسه، آلمان، و انگلستان را محتمل می‌دانستند. اما همان‌طور که توضیح دادم طبقه‌ی کارگر در غرب با رشد اشرافیت و دیوان‌سالاری کارگری عمدتاً اصلاح‌طلب شده بودند و این امر به اصلاح‌طلبی احزاب عمده‌ی بین‌الملل دوم انجامیده بود. انزوای انقلاب سوسیالیستی روسیه در شرایط عقب‌ماندگی اقتصادی

انقلاب کوبا و سایر انقلاب‌های قرن بیستم: یک ارزیابی مجدد

و فرهنگی و تخریب ناشی از جنگ جهانی اول، و ضدانقلاب داخلی و امپریالیستی منجر به رشد دیوان‌سالاری در جامعه، دولت، و حزب بلشویک (که در سال ۱۹۱۸ به حزب کمونیست تغییر نام داده بود) شد. ضد انقلاب استالینیستی که لنین بیمار شاهد ظواهر اولیه‌ی آن بود ظرف کم‌تر از یک دهه احزاب بین‌الملل کمونیستی (سوم) را از برنامه، استراتژی، و سنت سوسیالیسم انقلابی دور کرد و به صورت مجری سیاست‌های محافظه‌کارانه و ضد سوسیالیسم انقلابی کرملین درآورد.

به این ترتیب انقلاب سوسیالیستی در غرب که به نظر مارکس آمده‌ی آن بود هرگز رخ نداد. در قدرتمندترین کشور امپریالیستی، ایالات متحده، آخرین مبارزات کارگری توده‌ای در دهه‌ی ۱۹۳۰ رخ داد که به ایجاد کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی^{۱۸} که فدراسیون اتحادیه‌های کارگران صنعتی بود انجامید. اما با وحدت آن با فدراسیون آمریکایی کارگران،^{۱۹} فدراسیون سراسری کارگران آمریکا (AFL-CIO) به وجود آمد که به صورت ضمیمه‌ای از حزب دموکرات بورژوا-امپریالیست در آمد. در نتیجه در نود سال گذشته کارگران آمریکایی مبارزات توده‌ای رادیکال را تجربه نکرده‌اند. سوسیال‌دموکرات‌ها و استالینیست‌های آمریکایی هم معمولاً از حزب دموکرات حمایت کرده‌اند. اگر جنبش رادیکالی در غرب توسط دیگر اقدار جامعه، چون اعتراضات ماه مه و ژوئن ۱۹۶۸ فرانسه، رخ داد رهبری احزاب سوسیالیست و کمونیست که اتحادیه‌های کارگری را کنترل می‌کردند مانع آن شدند.

به این ترتیب انقلاب‌های قرن بیستم نشانگر انتقال انقلاب جهانی به کشورهای پیرامونی جهان سرمایه‌داری بوده‌اند. اما همه‌ی این انقلاب‌ها برای حل مسائل تاریخی دموکراتیک ملی و علیه سلطه‌ی استعماری و امپریالیستی صورت گرفتند. در همه‌ی این انقلاب‌ها طبقه‌ی کارگر صنعتی یا وجود نداشت و یا بخش کوچکی از جمعیتی عمدتاً دهقان را تشکیل می‌داد. در یک کلام این‌ها جملگی انقلاب‌ها مستعمرات و نیمه‌مستعمرات بودند.

در این کشورها بورژوازی ضعیف و متکی بر روابط پیشا سرمایه‌داری و یا به قدرت‌های استعماری و امپریالیستی بود. احزاب چپ عمدتاً استالینیست بودند که نه براساس نظریه‌ی لنین بلکه از نسخه‌ی منشویک‌ها که استالین تحت عنوان انقلاب

دومرحله‌ای احیا کرده بود پیروی می‌کردند که هدف اساسی ایجاد روابط بهتر با مسکو یا پکن بود. در این انقلاب‌ها، ازجمله در ایران، احزاب استالینیست به حمایت از «بورژوازی ملی» پرداختند. اما نیروهای بورژوازی «ملی» در عمل خلاف نسخه‌ی انقلاب دومرحله‌ای عمل می‌کردند. در نتیجه گاهی رهبری استالینیست جای آنها را گرفتند و قدرت سیاسی را کسب کردند. به‌عنوان مثال، حزب کمونیست چین که در سال ۱۹۲۱ به‌وجود آمده بود به دنباله‌روی از استالین در سال ۱۹۲۶ به ارتش حزب ملی‌گرای چیانگ کای چک^{۲۰} ملحق شد تا با فئودال‌ها مبارزه کنند. این امر به «ترور سفید» چیانگ کای چک در شانگ‌های^{۲۱} انجامید که کمونیست‌ها را قتل‌عام کردند. در سال ۱۹۳۱ ژاپنی‌ها به چین حمله کردند. رهبران حزب کمونیست از این‌که ملی‌گراها در این شرایط هم هنوز به کمونیست‌ستیزی مشغول بودند مجبور به متشکل کردن مبارزه‌ی مسلحانه مستقل از ملی‌گراها شدند. با شکست ژاپن مبارزه برای قدرت بین مائو و چیانگ کای چک در گرفت که به شکست ملی‌گراها انجامید. چیانگ کای چک به جزیره‌ی تایوان عقب‌نشینی کرد. به این ترتیب در اول اکتبر ۱۹۴۷ جمهوری دموکراتیک مردمی به‌صورت دولت حزب کمونیست ایجاد شد.

شی جین پینگ (۲۰۲۱) رهبر کنونی حزب کمونیست چین در سخنرانی‌اش به مناسبت صدمین سال تأسیس حزب کمونیست گفت: «از طریق مبارزه‌ی بی‌امان، حزب و مردم چین به جهانیان نشان دادند که نه‌تنها قادرند که نظام کهن را به زیر بکشند بلکه نظام نوینی بسازند، که تنها سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی می‌تواند به‌وجود آورد.» البته امروزه کمتر کسی است که نظام حاکم بر چین را سوسیالیسم بشناسد. اما چرا شی هنوز از سوسیالیسم سخن می‌گوید؟ سوای این حقیقت که اشاره‌ی او به سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی توجیه سلطه‌ی حزب کمونیست بر حیات یک‌ونیم میلیارد چینی است، او از «سوسیالیسم» به‌صورت یک ایدئولوژی بسیج‌کننده استفاده می‌کند. در واقع سوسیالیسم با ویژگی چینی همان ملی‌گرایی چینی تحت لوای حزب کمونیست است. انقلاب کوبا هم اساساً همین‌طور بوده است. کاسترو اندیشه‌ی ملی‌گرای انقلابی حوزه مارتی را با «مارکسیسم لنینیسم» حزب سوسیالیست مردمی ترکیب کرد و حزب کمونیست فعلی را بنا نهاد. شعار «مام میهن یا مرگ» و گاه «سوسیالیسم یا

انقلاب کوبا و سایر انقلاب‌های قرن بیستم: یک ارزیابی مجدد

مرگ» شعارهای اصلی در بسیج توده‌ای بوده است. در کوبا به همین روال «سوسیالیسم» هم به معنی حکومت بلامنازع حزب کمونیست است و هم نیروی بسیج توده‌ای. البته استالین مبتکر اصلی این ترکیب از «سوسیالیسم» و ملی‌گرایی بود که هم در صنعتی کردن اتحاد شوروی به کار گرفته شد و هم در دفاع علیه تجاوز ارتش هیتلر. در همه‌ی این موارد به درجات مختلف شاخه‌های اقتصادی در اختیار دولت قرار داشته‌اند و برنامه‌ریزی مرکزی صورت می‌گرفته و تجارت خارجی در انحصار دولت بوده و خدمات اجتماعی توسط دولت ارائه شده است.

البته بخشی از چپ این اوضاع را به‌عنوان سوسیالیسم شناخته و حتی هنوز می‌شناسد. قدر مسلم اینست که هیچ‌یک از این انقلاب‌ها و نظام حاکم بعد از پیروزی آنان بنا به نظریه‌ی مارکس سوسیالیستی نبوده‌اند و نیستند. البته همان‌طور که مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۵) و بیانیه‌ی کمونیست (۱۸۴۸ فصل سوم) توضیح داده‌اند در زمان آنها هم انواع نظریات در مورد سوسیالیسم وجود داشته است که مارکس و انگلس آنها را حتی ارتجاعی و خرده‌بورژوازی و بورژوازی ارزیابی کرده‌اند. آنچه سوسیالیسم مارکس را از همه‌ی این انواع جدا می‌کند اینست که مارکس پرولتاریا را قربانی وضع موجود و سوسیالیست‌ها را ناجی نمی‌دید. بر عکس نزد مارکس طبقه‌ی کارگر نه تنها قادر به خودگردانی است بلکه نیروی اجتماعی است که جهت‌رهایی خود در رأس دیگر زحمتکشان انقلاب سوسیالیستی را شروع می‌کند و زمینه را برای رهایی بشر از انواع از خودبیگانگی فراهم می‌نماید.

در ادبیات سوسیالیستی زمینه‌ی ارزیابی دیگری برای درک بهتر این فرایندهای تاریخی وجود دارد. تروتسکی (۱۹۲۲) در مورد صنعتی‌سازی توسط تزار می‌نویسد که تزاریسیم که بر پایه‌ی عقب‌ماندگی بنا شده بود یا می‌بایست در مقابله با تشکیلات دولتی که بر اساس الگوی غرب بنا شده بود ساقط می‌شد و یا دست به نوسازی اقتصادی می‌زد. بر اساس نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب از فرآیند تاریخی، بدیلی که تروتسکی پیشنهاد می‌کرد انقلاب مداوم بود که پیش‌تر در مطالب دیگری از آن بحث کرده‌ام. به‌رحال این روش صنعتی‌سازی اقتصاد توسط تزاریسیم علی‌رغم هزینه‌های زیاد آن، شروع شد. استالین مانند تزار با هزینه‌ی سنگین انسانی و محیط زیستی اتحاد

شوروی را صنعتی کرد. تروتسکی (۱۹۳۶) ضمن تأیید صنعتی‌سازی استالین به هزینه‌ی گزاف انسانی آن اشاره می‌کند اما توجهی به هزینه‌ی محیط زیستی آن نداشته است.

الکساندر گرشنکرون (۱۹۶۶؛ برای ارزیابی نظریه‌ی او نک به نیری ۲۰۲۳ فصل ۷) تاریخ‌نگار اقتصادی دانشگاه هاروارد بر اساس مطالعه‌ی تاریخچه‌ی صنعتی‌شدن در کشورهای اروپایی به‌ویژه آلمان و روسیه این تز را ارائه کرده است که اگر عقب‌ماندگی اقتصادی زیاد نباشد، کشورهای عقب‌مانده می‌توانند نه‌تنها صنعتی و مدرنیزه شوند بلکه از کشورهایی که قبلاً این مسیر را طی کرده‌اند پیشی گیرند. این‌گونه توسعه‌ی ناموزون و مرکب و صنعتی‌شدن متأخر می‌تواند متکی بر بسیج سرمایه‌ی مالی توسط بانکها (آلمان) یا بسیج امکانات دولت (روسیه) باشد. این در واقع تأیید نظریه‌ی تروتسکی در کاربرد نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب است اما تحت رهبری بورژوازی. انقلاب‌های مستعمرات و نیمه‌مستعمرات در واقع برای استقلال و صنعتی‌کردن اقتصاد بود. ادبیات وسیع در مورد توسعه‌ی اقتصادی بعد از جنگ جهانی دوم در واقع به این نیاز پاسخ می‌داد. من (نیری ۱۹۹۱ - که در ۲۰۲۳ منتشر شد) به‌طور مفصل عمده‌ی این نظریات را بررسی و نقد کرده‌ام. به‌نظر من سوسیالیسم‌های قرن بیستم عمدتاً تلاش احزاب استالینیست برای پاسخی «سوسیالیستی» به امر توسعه‌ی متأخر بوده‌اند.

توسعه و صنعتی‌شدن در چین حتی نمونه‌ی بهتری از تز گرشنکرون است زیرا امروزه چین در شرف جایگزینی ایالات متحده به‌عنوان بزرگ‌ترین اقتصاد در جهان است در حالی که در بسیاری رشته‌های صنعتی از آن پیشی گرفته است. تفاوت صنعتی‌شدن شوروی و چین با روسیه‌ی تزاری تنها در این است که این‌دو تحت لوای ایدئولوژی «سوسیالیستی» انجام شده‌اند. به نظر من این خصوصیت اساسی انقلاب‌های «سوسیالیستی» قرن بیستم بوده است: استقلال سیاسی و توسعه‌ی اقتصادی و صنعتی‌کردن اقتصاد کهن توسط دولت حزب پیش‌تاز با استفاده از ایدئولوژی سوسیالیستی.

انقلاب کوبا و سایر انقلاب‌های قرن بیستم: یک ارزیابی مجدد

نقص دیگر نظریات سوسیالیستی به‌طور کل و نظریه‌ی مارکس به‌طور خاص، عدم‌توجه به طبیعت و عامل زمان است. در نتیجه نظریه‌ی سوسیالیسم مارکس در گرو بحران‌های ساختاری شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که عمده‌ترین آن گرایش به نزول نرخ متوسط سود است که در مجلد سوم کتاب سرمایه ارائه شده است. اما همان‌طور که پیش‌تر نوشته‌ام نظریه‌ی مارکس بر اساس تحلیل جامعه با کنار گذاردن مابقی طبیعت تدوین شده است. سوسیالیست‌ها هم جملگی این‌طور می‌اندیشند. حتی بعد از بیش از ۱۷۰ سال از پیش‌بینی مارکس در مورد سوسیالیسم پرولتری نه‌تنها به‌وقوع نپیوسته است بلکه حتی در افق دید ما نیست. از سوی دیگر سرمایه‌گوشه‌وکنار جهان را فراگرفته است و فرهنگ سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور همه چیز را کالایی و همه‌ی روابط را پولی کرده است. نسل بشر و عمده‌ی حیات در کره‌ی زمین با بحران‌های وجودی چون گرمایش جو و هرج‌ومرج اقلیمی، ششمین انقراض موجودات، نابودی اتمی و همه‌گیری‌های متداوم و روزافزون برای انسان‌ها و دیگر موجودات روبروست.

در مجموع، به گمان من دوران سوسیالیسم‌های قرن نوزدهم و قرن بیستم سپری شده است.

پیشنهاد من برای سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم سوسیالیسم زیست‌بوم‌محور است (نیری اکتبر ۲۰۲۱؛ ۲۰۲۳). در این نظریه، کوشیده‌ام اشکالاتی را که در ساختمان نظریات مارکس وجود دارد با استفاده از دانش امروزی با حفظ چشم‌انداز او از سوسیالیسم که همانا زدودن هر نوع بیگانگی است اصلاح کنم.

قدردانی: از پارسا عارفی که مشکلات مرا با نرم افزار ورد حل می‌کند و متن اولیه را برای تصحیح فارسی الکن من خواند متشکرم.

¹ [Meat Products Market Report 2024](#)

² Animal Liberation

³ Actually existing socialism

⁴ Degenerated workers' state

-
- ⁵ Deformed workers' state
⁶ Bureaucratic Collectivism
⁷ Bruno Rizzi
⁸ La Bureaucratiation du Munde (1939)
⁹ Collective property
¹⁰ Common sense
¹¹ Raya Dunayveskaya
¹² برای بررسی مفصل این بحث رجوع کنید به جروم و بیوک (۱۹۹۲)، بتلهایم (۱۹۷۶) صص ۶۷۶-۶۴۶، بلیس (۱۹۷۹)، بیویک و کرومپر (۱۹۸۶).
¹³ Surplus production
¹⁴ در اینجا من از نوشته گذشته ام استفاده می‌کنم (نیری ۲۰۰۵).
¹⁵ Non-determinist
¹⁶ Anti-essentialist
¹⁷ Over-determinism
¹⁸ Congress of Industrial Organizations (CIO)
¹⁹ American Federation of Labor
²⁰ Chiang Kai-shek
²¹ Shanghai

منابع فارسی

- نیری، کامران. "چرا سوسیالیسم بوم‌محور؟" اکتبر ۲۰۲۱.
_____ "چگونه وگنیسم می‌تواند به نجات جهان کمک کند؟" نقد اقتصاد سیاسی، نوامبر ۲۰۲۱.
_____ "سوسیالیسم در قرن بیست‌ویکم." ژوئن ۲۰۲۲.
_____ "نقدی کوتاه بر نظریه‌ی وابستگی و نظریه‌ی سرمایه‌داری انحصاری." نقد اقتصاد سیاسی، ژوئیه ۲۰۲۳.
_____ "نظریه‌ی ارزش کار مارکس و استثمار غیرانسان‌ها." نقد اقتصاد سیاسی، اوت ۲۰۲۳.

منابع انگلیسی

- Andreson, Perry. "[Trotsky's Interpretation of Stalinism](#)." New Left Review, 1983.
Bellis, Paul. Marxism and the USSR: The Theory of Proletarian Dictatorship and Marxist Analysis of the Soviet Society. London: Macmillan, 1979.

-
- Bettelheim, Charles. *Class Struggles in the USSR: First period, 1917-1923*. Translated by Brian Pearce, New York: Monthly Review Press, 1976.
- Buick, Adam and John Crump. *State capitalism: The Wages System Under a New Management*.
- Burnham, James. *The Managerial Revolution*. New York: John day Company, 1941.
- Cliff, Tony. "The Theory of Bureaucratic Collectivism: A Critique," 1948.
- Cliff, Tony. *State capitalism in Russia*. Republished by Book Links, London, 1955/1977.
- Communist International. "[Theses on Bourgeois Democracy and the Dictatorship of the Proletariat](#)." First Congress 1919.
- Dunayeskaya, Raya. *The Marxist-Humanist Theory of State capitalism: Selected Writings by Raya Dunayeskaya*. Chicago: News and Letters, 1992.
- Engels, Frederick. *Socialism: Utopian and Scientific*. 1880.
- Gerschenkron, Alexander. *Economic Backwardness in Historical Perspective*. 1966.
- Hilferding, Rudolf. "State Capitalism or Totalitarian State Economy?" In J. Steinberg (ed.) *The Verdict of Three Decade*. New York: Duell Sloan and Pierce.
- Howard, M.C. and J.E. King. *A History of Marxian Economics: Volume II, 1929-1990*.
- James, C.L.R. *State Capitalism and World Revolution*. Chicago: Charles H. Kerr, 1986.
- Lih, Lars T. "All Power to the Soviets!' Biography of a Slogan." *The Bullet*, July 201
- Jerome, W. and Adam Buick. "Soviet State Capitalism? The History of an Idea," *Survey: A Journal of Soviet and East European Studies*, No. 26, pp. 58-71.
- Lenin, V. I. *What Is to Be Done?* 1902.
- _____. *The State and Revolution*, 1917.
- _____. *The Tasks of the Proletariat in the Present Revolution (April Theses)*. April, 1917.
- Marx, Karl. [A Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right: Introduction](#), 1843.
- _____. [Letter to J. Weydemeyer](#), March 5, 1852.
- _____. [A Contribution to the Critique of Political Economy, Preface](#). 1859.
- _____. [Critique of the Gotha Program](#). 1985.
- Marx, Karl and Fredrick Engels. [Manifesto of the Communist Party](#). 1848.
- Meek, Ronald. *Social Science and the Noble Savage*. 1976/2010.
- Miéville, China. October 2017. 27

Nayeri, Kamran. "Review of 'Class Theory and History: Capitalism and Communism in the U.S.S.R.'" *Review of Radical Political Economy*, Vol. 37, no. 3, pp. 413-416, 2005.

Princeton: Princeton University Press, 1992.

_____. "[Critical Theories of the Class Nature of the Soviet Union.](#)" Third International Conference on "[The Work of Karl Marx and Challenges of the Twenty First Century.](#)" Havana, Cuba. March 2006.

_____. *Whose Planet? Essay on Ecocentric Socialism.* 2023.

_____. *Toward a Theory of Uneven and Combined Late Capitalist Development.* 2023.

Resnick, Richard A. and Richard D. Wolff. *Knowledge and Class.* Chicago: The University of Chicago Savioli, Arminio. "[The Nature of Cuban Socialism,](#)" *L'Unita*, February 1, 1961. Press. 1987.

Rizzi, Bruno. [The Bureaucratization of the World.](#) 1939.

Trotsky, Leon. [1905.](#) 1922.

_____. [The Revolution Betrayed: What Is the Soviet Union and Where Is It going?](#)

1936/1972.

_____. "['Not a Workers' and Not a Bourgeois State?'](#)" November 25, 1837.

_____. "[The USSR in War,](#)" September 25, 1939.

Rizzi, Bruno. [The Bureaucratization of the World.](#) 1985. *La Bureaucratization de Mode.* 1939.

Sweezy, Paul and Charles Bettelheim. [On the Transition to Socialism.](#) 1971.

Westoby, Adam. "Introduction," in the *Bureaucratization of the World* by Bruno Rizzi, 1985.

Xi, Jinping. "[Speech on the Communist Party of China's 100th anniversary,](#)" July 1, 2021.